

پدیده مکان¹

این چها در کنار هم «مشخصه‌ای محیطی» را تعیین می‌کنند، که گوهر مکان است به طور کلی یک مکان مانند یک مشخصه یا «جو» (اتمسفر) بدیهی است. بنابراین، یک مکان، یک پدیده «کامل total» کیفی است که نمی‌توانیم آن را به هیچ یک از اجزایش، نظیر یک رابطه فضایی، تقلیل دهیم، بدون اینکه طبیعت منسجم آن از نظر دور شود.

علاوه بر این، تجربه هر روزه به ما می‌گوید که اعمال گوناگون برای آنکه به طرز اقناع‌کننده روی دهند، به محیطهای متفاوتی نیاز دارند. در نتیجه، شهرها و خانه‌ها از مکان‌های ویژه متعددی تشکیل می‌شوند.

البته این واقعیت با نظریه‌های رایج برنامه‌ریزی و معماری، لحاظ می‌شود، اما تاکنون با مسئله به صورتی بسیار انتزاعی برخورد شده است. رخ دادن و اتفاق افتادن معمولاً در بعدی کاربردی - کمی، با مفاهیمی ضمنی مانند تقسیمات فضایی و اندازه‌گذاریها ادراک شده است.

اما «آیا» «کاربردها» در همه جا میان انسانها مشترک (inter - human) و مشابه نیستند؟ واضح است که نه کاربردهای «شماه» حتی بنیادی‌ترین آنها مثل خوابیدن و خوردن در شیوه‌های بسیار متفاوتی رخ می‌دهند و مکانهایی را با خصوصیات متفاوت در انطباق با سنتهای فرهنگی متفاوت، و موقعیت‌های محیط متفاوت می‌طلبند.

بنابراین، دیدگاه کاربردی مکان را به عنوان یک اینجا here ملموس برخوردار از هویتی ویژه، کنار گذاشته است.

چون مکانها، تمامیت‌های کیفی از طبیعتی پیچیده هستند، نمی‌توانند با مفاهیم تحلیلی «علمی» توصیف شوند. به عنوان یک اصل، علم از بدیهی به دانش «عینی objectine» خنثی راه می‌برد. با وجود این، آنچه از دست می‌رود، زیست - جهان روزمره است، که باید مسئله مورد توجه بشر به طور کلی، و برنامه‌ریزان و معمارا به طور ویژه باشد.

خوشبختانه راه‌گریزی از این بن بست وجود دارد که به روش پدیدارشناسی (phenomenology) شهرت دارد. پدیدارشناسی به مثابه بازگشت به اشیاء تلقی شده و در تقابل با انتزاعات و ساخته‌های ذهنی قرار می‌گیرد.

تاکنون، پدیدارشناسان مشخصاً بر هستی‌شناسی، روانشناسی، اخلاق و بعضی عرصه‌های زیباشناسی متمرکز بوده‌اند و توجه نسبتاً اندکی به پدیدارشناسی محیط روزمره داشته‌اند. با وجود آثار تعدادی اندک از پیگامان، ندرتاً رجوع مستقیمی به معماری شده است. بنابراین نیاز مبرمی به پدیدارشناسی معماری وجود دارد.

کریستین نوربرگ شولتز

ترجمه نیر طهوری

زیست - جهان (Life - World) روزانه ما از پدیده‌های ملموسی تشکیل شده است. که مردم، حیوانات، گلها درختان و جنگلها، سنگ، زمین، چوب و آب و شهرها، خیابان‌ها و خانه‌ها، درها، پنجره‌ها و اثاثیه را شامل می‌شود، همچنین متشکل از خورشید، ماه و ستارگان، ابرهای در حال حرکت، شب و روز و تغییر فصل‌ها است.

اما پدیده‌های غیر ملموستری نظیر احساسات را نیز در بر می‌گیرد. این است آنچه «داد شده (given)»، این است «محوای» وجود ما چنین است که ریلکه می‌گوید: آیا ما اینجا هستیم که شاید بگویم، خانه، پل، فواره، دروازه، تنگ، درخت، میوه - در بهترین صورت - ستون، برج هر چیزی دیگری، ماند اتمها و مولکها، اعداد، و همه انواع «داده‌ها»، انتزاعات یا ابزارهایی هستند که ساخته شده‌اند تا مقاصد دیگر را جز آنچه در زندگی روزمره دارند، برآورده سازند. امروزه رایج است که ابزارها را با واقعیت اشتباه بگیریم.

چیزهای منسجمی که دنیای داده شده ما را بنیان می‌نهند. به طرق پیچیده و شاید متضادی به هم پیوسته‌اند. به عنوان مثال ممکن است بعضی از پدیده‌ها شامل دیگر پدیده‌ها باشند.

جنگل متشکل از درختان و شهر ساخته شده از خانه‌هاست. زمین بکر (landscape) همچون یک پدیده بسیط است. به طور کلی می‌توانیم بگویم که بعضی پدیده‌ها، «محیطی» را برای دیگران شکل می‌دهند. مکان یک اصطلاح ملموس برای محیط است. متداول است که گفته شود اعمال و حوادث رخ می‌دهند.

در واقع بی‌معنی است که رخدادی را بدون رجوع به یک محل تصور کنیم. به وضوح، مکان یکی از اجزای یکپارچه وجود است. پس منظور ما از کلمه «مکان» چیست؟ روشن است که مقصود ما چیزی بی از موقعیت انتزاعی است. منظور ما این است که یک تمامیت از چیزهای ملموس دارای ماده، جوهر، شکل بافت و رنگ ساخته شده است.



تصویر ۱: هرمان هسه، تابلو مناظر تیسینو (آبرنگ ۱۵*۱۵)، ۱۹۲۰، منبع: museum.oglethorpe.edu

حس مکان چیزی جز تلقی واقیت های مشهود نیست ولی ممکن است تصویر متفاوتی برای هر مخاطب داشته باشد.

با این همه یک شب زمستانی، چیزی بیش از نقطه‌ای در تقویم است. به مثابه حضوری عینی، با مجموعه‌ای از کیفیت‌های مشخص تجربه می‌شود، یا به طور کلی به مثابه یک *Stimmung* یا مشخصه *Character* ای که پس زمینه امال یا رخدادها را شکل می‌دهد.

این شاخصه در شعر، توسط بارش سرد، نرم و بی‌صدا برقی که بر پنجره می‌نشیند، و طرح اشیا را در تاریکی شب پنهان میکند، اگر چه هنوز قابل تشخیص هستند، نشان داده شده است. کلمه «بارش» علاوه بر این حسی از فضا یا به بیانی دقیق‌تر حضور ضمنی زمین و آسمان را به وجود می‌آورد.

بدین ترتیب تراکل با کم‌ترین کلمات، یک محیط طبیعی کامل را زنده می‌سازد. اما خارج ویژگی‌های انسان - ساخت نیز دارد، که با صدای زنگد، که در همه جا شنیده می‌شود، نشان داده شده و «حریم» داخل را بخشی از تمامیت «عمومی» گسترده‌ای می‌سازد.

با وجود این، صدا زنگ چیزی بیش از یک شیء انسان - ساخت کاربردی است نمادی است که ارزشهای عامی را به ما یاد آور می‌شود که مبنای آن تمامیت هستند. به گفته هایدگر، به صدا در آمدن زنگ شبانگاهی، انسان را همانند یک فانی، در مقابل خداوند قرار می‌دهد.

داخل در دو مصراع بعدی آورده شده است، همچون خانه‌ای توصیف شده که پناهگاه و امنیت را با محصور بودن و «خوب تدارک دیده شدن» به انسان عرضه می‌داند. با وجود این،

بعضی از فلاسفه که به مسئله زیست - جهان ما اندیشیده‌اند، از زبان و ادبیات، به مثابه منابع «اطلاعاتی» استفاده کرده‌اند. در واقع، شعر قادر به انسجام بخشیدن به آن تمامیت‌هایی است که علم گریزند. و بنابراین شاید بتواند پیشنهاد کند چگونه ممکن است برای نیل به ادراک لازم، اقدام کنیم.

یکی از اشعاری که هایدگر برای باین طبیعت زبان مورد استفاده قرار داد، [شعر] باشکوه «یک شب زمستانی» اثر گئورگ تراکل (Georg Trakl) است. سخنان تراکل نیز به خوبی در خدمت مقصود ما قرار می‌گیرد زیرا وضعیت زیستی (life - situation) کاملی را عرضه می‌دارد که در آن، نبه مکانی قویاً احساس می‌شود:

یک شب زمستانی

پنجره‌ای مزین با بارش برف

صدا زنگ شامگاهی

خانه پر نعمت و میز چیده شده برای بسیاری

آوارگانی چند

برای وعده شامگاهی، به درخانه می‌آیند

درخت موهبت، پر باز از شکوفه‌های طلایی

آواره به آرامی داخل می‌شود

درد. در گاه را به سنگی تبدیل کرده

در ووضوح روشنای، روی میز

نان و شرابی قرارا دارد.

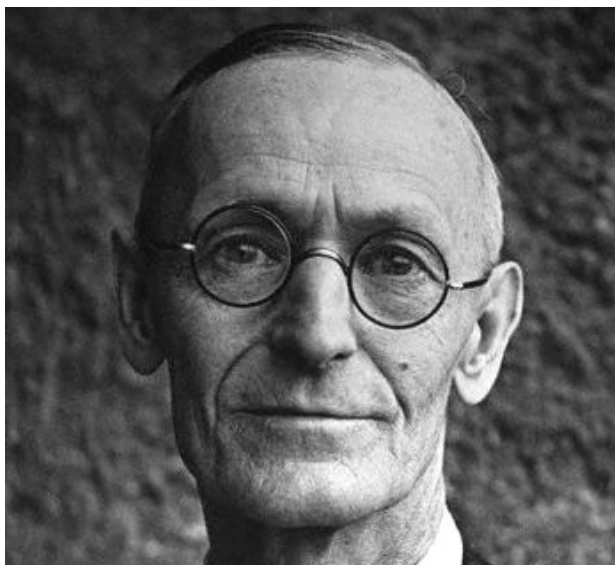
ما تحلیل عمیق هایدگر را از شعر تکرار نمی‌کنیم، اما به تعدادی از ویژگی‌هایی که به روشن شد مسئله ما کمک می‌کند، اشاره می‌کنیم، به طور کلی، تراکل تخیلات ملموسی (Concrete) را به کار می‌گیرد که همه ما در جهان روزمره خود می‌شناسیم.

او درباره «برف»، «پنجره»، «خانه»، «میز»، «در»، «درخت»، «درگاه» «نان و شراب»، «تاریکی» و «روشنایی» سخن می‌گوید و انسان را به عنوان یک آوازه توصیف می‌کند با

تصویر ۲: هرمان هسه، آکورا

وجود این تخیلات مذکور، ساختارهای عمومی بیشتری را نیز می‌رسانند. قبل از هر چیز، شعر میان یک خارج (بیرمن) و یک داخل (درون) تمایز قائل می‌شود.

خارج در دو سطح اول بیت نخست آمده و به خوبی عوامل طبیعی را با عوامل مصنوعی مقایسه می‌کند مکان طبیعی در بارش برف عرضه می‌شود که تلویحاً به زمستان در هنگام شب دلالت دارد. عنوان شعر به خودی خود، همه چیز را در زمینه طبع خویش «جای» می‌دهد.



تصویر 3: هرمان هسه ، شاعر ، نویسنده و نقاش سوئیسی

تأثیر تفاوت های جغرافیایی در تلقی از مکان ، هسه اسکاندیناویایی از این بابت در شعر خود تنهایی را اینگونه تصوی می کند. «بیگانه از قدم زدن در مه! هر بوته و سنگی تنهاست ، هیچ درختی دیگری را نمی بیند ، همه چیز تنهاست ...»

ملموس می سازد. «ملموس ساختن concretize» اینجا بدین معناست که یک [امر] کلی را به صورت یکوضعیته محلی ملموس ، مشهود visible» سازد.

برای چنین کاری ، شعر در جهت مخالف اندیشه علمی حرکت می کند در حالی که علم از «دادهها (بدیهیات)» آغاز می کند ، شعر ما را به چیزهای ملموس باز می گرداند ، در عین آنکه مفاهیم ذاتی زیست - جهان را آشکار می کند.

علاوه بر آن ، شعر تراکل میان عناصر طبیعی و انسان - ساخت تمایز قائل می شود ، و از این طریق نقطه عزیمتی را برای یک «پدیدار شناسی محیطی» ارائه می کند به وضوح عناصر طبیعی ، عوامل اولیه تشکیل دهنده دادهها (بدیهیات given) هستند. و در واقع مکانها ، معمولاً در عبارات جغرافیایی تعریف می شوند.

با وجود این باید تکرار کنیم ، که «مکان» به معنی چیزی بیش از موقعیت (location) است.

تلاشهای متفاوتی برای توصیف مکانهای طبیعی ، در ادبیات روز در باب «زمین بکر landscape» ارائه شده است ، اما یک بار دیگر در می یابیم که روش معمول با بنیاد گرفتن بر تصورات «کاربردی» یا احتمالاً «بصری» بیش از حد انتزاعی است.

بار دیگر باید به فلسفه روی آورده و از آن کمک بگیریم. به عنوان یک تشخیص بنیاد اولیه ، هایدگر مفاهیم «زمین» و «آسمان» را معرفی می کند و می گوید : «زمین همان حامل نعم

پنجره ای دارد ، روزنه ای که سبب می شود داخل را همچون مکملی برای خاجر تجربه کنیم.

به عنوان کانون نهایی در داخل خانه ، میز را می یابیم ، که برای تعداد زیادی چیده شده است. «در پشت میز» - «مرکزی» که بیش از هر چیز دیگر داخل را تثبیت می کند - انسانها گرد هم می آیند. به ویژگی داخل ، ندرتاً اشاره شده ، اما به هر حال وجود دارد. در مقابل اریکی سرد بیرون (خارج) روشن و گرم است. و سکوتش باردار صدای بالقوه آن است.

به طور کلی داخل جهان قابل ادراک چیزهاست ، جایی که زندگی «بسیاری» ممکن است رخ دهد.

در دو مصراع بعدی ، چشم انداز عمیق تر می شود. اینجا مفهوم مکانها و چیزها روشنتر شده و انسان به عنوان آوازه های به هنگام «وعده شبانگهی» حضور یافته است. بیش از آنکه در داخل خانه ای که برای خودش به وجود آورده است در امنیت جای گرفته باشد ، او از خارج ، از «مسیر زندگی path of life» می آید ، که همچنین تلاش انسا را برای «یافتن جهت orienting» در محیط بدیهی (داده شده) ناشناخته ، بازنمایی می کند.

در تصور درخت «طلایی» ، زمین و آسمان وحدت یافته و یک جهان می شوند. با تلاش انسان ، این جهان همچون ناب و شراب به داخل آورده می شود ، که به موجب آن داخل «روشن» شده ، یعنی با معنی می شود. بدون میوه های «مقدس» آسمان و زمین ، داخل «خالی» باقی می ماند ، خانه و میز ، جهان را دریافت داشته ، جمع کرده ، و آن را نزدیک می آوردند.

بنابراین سکونت گزیدن در یک خانه مفهوم اسکان یافتن در جهان است. اما این سکونت گزیدن ، آسان نیست ؛ باید از کوره راه های تاریخ ، و در گاهی که خارج را از داخل جدا می کند ، بدان رسید. با بازنمایی «شکاف rift» میان «بیگانگی (غیریت) otherness» و معنای متجلی شدن رنج بردن را متبلور ساخت و به «سنگ رجوع شده» است. بدین گونه ، مسئله سکونت گزیدن در درگاه پیش آورده می شود.

شعر تراکل ، تعدادی از پدیده های اساسی زیست - جهان ما ، به ویژه خصوصیت های بنیاد مکان را روشن می سازد. قبل از هر چیز می گوید ، هر وضعیتی به همان اندازه که محلی (local) است. عمومی نیز هست.

شب زمستانی توصیف شده آشکارا یک پدیده محلی اسکاندیناویایی (nordic) است اما اشارت ضمنی خارج و داخ عمومی هستند ، به طوری که مفاهیم با این تمایز ارتباط یافته اند. از همین رو ، این شعر ویژگی های بنیاد وجود را

است شکوفاننده و ثمر آوردنده گسترده در صخره و آب ، حلول یافته در گیاه و حیوان ...».

«آسمان همان مسیر قوسی خورشید ، همان مسیر ماه متغیر ، درخشش ستارگان ، فصلهای سال ، فلک و شفق روز ، تیرگی و درخشندگی شب ، اعتدال و ناسمعدی هوا ، ابرهای در حرکت و عمق آبی اثر است ...». مانند بسیاری از دیدگاه‌های بنیاد گرای ، تمایز میان زمین و آسمان ، و آسمان ، ممکن است ابتدایی به نظر آید.

با وجود این ، هنگامی اهمیت آن معلوم می‌شود که تعریف هایدگر از «سکونت گزیدن» را بدان بیفزاییم. «طریقه‌ای که تو هستی و من هستم. طریقه‌ای که مطابق با آن ، ما انسان‌ها روی زمین هستیم. همان سکونت گزیدن است...». اما «بر روی زمین» تلویحاً به معنی «زیر آسمان» بوده است.

او هم چنین آن چه را میان زمین و آسمان است ، جهان می‌خواند و می‌گوید که «جهان خانه‌ای است که فانیان در آن سکونت می‌گزینند» به عبارت یدرگ ، هنگامی که انسان قادر به سکونت گزیدن باشد ، جهان یک «داخل» می‌شود.

به طور کلی طبیعت ، تمامیت مبسوط جامعی comprehensive را شکل می‌دهد. مکانی که مطابق با شرایط محلی ، هویت ویژه‌ای دارد. این هویت یا روح spirit ممکن است با مفاهیمی از انواع عبارات کیفی ملموسی شرح داده شود که هایدگر به کار می‌گیرد تا زمین و آسمان را توصیف کند ، و ناگزیر است این تمایز بنیادی را همچون نقطه عزیمت آن بگیرد.

از این طریق ممکن است به ادراکی وجودی در ارتباط با زمین بکر بر سیم که باید به منزله عنوان اصلی مکانهای طبیعی حفظ شود هر چند در داخل زمین بکر به همان اندازه چیزهای طبیعی مثل درخت تراکل مکانهای درجه دومی نیز هست.

در این چیزها مفهوم محیط طبیعی تراکم یافته است. بخش‌های انسان - ساخت محیط ، در درجه اول سکونتگاههایی در مقایسه‌های متفاوتند ، از خانه‌ها و مزارع گرفته تا شهرها و دهکده‌ها ، و در درجه دوم مسیرهایی هستند که این سکونتگاهها را به یکدیگر مرتبط می‌سازند ، و نیز اجزای متفاوتی که طبیعت را به زمین بکر فرهنگی cultural lanscape منتقل می‌کنند اگر این سکونتگاهها به شکلی انداموار (organic) به محیط خود مرتبط هستند.

این امر بدان دلالت دارد که آنجا که ماهیت محیطی متمرکز و توضیح داده شده است آنها به مثابه کانونهایی عمل می‌کنند ، بنابراین هایدگر می‌گوید : خانه‌های منفرد ، روستاها و شهرها

آثار ساخته شده‌ای هستند که در میان بودنهای متنوع (multifarious in – between) را در خود و به دور خود جمع می‌آورند.

بناها زمین را به مثابه زمین بکر مسکونی شده به انسان نزدیک می‌کنند ، و در همان حال نزدیکی صمیمانه سکونت گزیدن را در زیر پهنه بنیادی مکانهای انسان - ساخت ، تمرکز دادن و محصور کردن است آنها به معنای کامل داخل‌هایی بدین مفهوم هستند که آنچه را شناخته شده است. جمع می‌آورند.

برای به ثمر رساندن این کارکرد آنها دارای روزهایی در ارتباط با خارج هستند (فقط یک داخل می‌تواند به واقع روزه‌ای داشته باشد) علاوه بر این ، بناها با آرمیدن بر روی زمین و سر کشیدن به سوی آسمان با محیط خود در ارتباط هستند و سرانجام محیطهای انسان - ساخت ، مصنوعات یا چیزهایی هستند که می‌توانند به عنوان کانونهای داخلی عمل کنند و بر خاصیت جمع‌آوردن سکونتگاه تاکید ورزند.

در کلام هایدگر : چیز جهان را چیز می‌کند آنها که چیز کردن در معنی اصلی جمع‌آوردن استفاده شود علاوه بر آن فقط آن که خود را با جهان بیرون مرتبط می‌کند یک چیز می‌شود.

گفته‌های مقدماتی ما ، نشانه‌هایی چند در باب ساختار مکان به دست می‌دهد بیشتر بر روی بعضی از آنها توسط فلاسفه پدیدارشناس کار شده است ، که نقطه عزیمت خوبی را برای پدیدارشناسی کاملتری ارائه می‌کند.

گام اول ، با تمایز قائل شدن میان پدیدارهای طبیعی و انسان - ساخت (مصنوع) برداشته شد. گام دوم با دسته‌بندی زمین - آسمان (افقی - عمودی) و خارج - داخل (بیرون - درون) بازنمایی شد.

این دسته‌بندیها دلالت‌های ضمنی فضایی دارند و از همین رو «فضا» یه به شکلی ابتدایی به منزله مفهومی ریاضی ، بلکه به منزله بعدی وجودی دوباره تعریف می‌شود.

گام نهایی و مخصوصاً مهم ، با مفهوم «ماهیت character» برداشته شد ماهیت یعنی آنکه چیزها چگونه (how) هستند ، و به بررسی ما ، مبنای از پدیدارهای ملموس زیست - جهان روزمره عرضه می‌کند. تنها از این طریق ممکن است به مفهوم genius loci به شکلی کامل دست یابیم ؛

روح مکان spirit of place که پیشینیان ، آن را به معنی آن «مخالفی» می‌شناختند که انسان با آن به تفاهم رسیده تا قادر به سکونت گزیدن باشد. مفهوم روح مکان genius loci به ذات مکان دلالت می‌کند.

ساختار مکان

بحث مقدماتی ما درباره پدیده مکان به این نتیجه رسید که بهتر است ساختار مکان در عبارات «زمین بکر landscape» و «سکونتگاه settlement» شرح داده شود و با دسته بندی «فضا» و «ماهیت» تحلیل شود «فضا» به نظامی سه بعدی از عناصر دلالت می کند که یک مکان را می سازد، در حالی که «ماهیت» به «جو»ی عمومی دلالت دراد که مهم ترین ویژگی جامع هر مکان است.

البته امکان آن نیز هست که به جای تمایز قائل شدن میان فضا و ماهیت، مفهوم جامعی چون «فضای زندگی شده lived space» را به کار گیریم اگرچه برای مقصود ما مفیدتر آن است که میان فضا و ماهیت تفاوت قائل شویم.

نظام های فضایی مشابه ممکن است مطابق با نحوه برخورد خاص عناصر تعریف کننده فضا (مرز) ماهیتهایی بسیار متفاوت، داشته باشند. تاریخ (history) اشکال فضایی بنیادی مورد تفاسیر ماهوی جدید واقع شده است. از سوی دیگر، باید اشاره شود که نظام های فضایی در توصیف، مرزهای مشخصی را معین می کنند، و نیز این که هر دو مفهوم به یکدیگر وابسته اند. مطمئناً «فضا» اصطلاح جدیدی در مبانی نظری معماری نیست، اما فضا می تواند به خیلی چیزها معنی شود. در ادبیات رایج، می توانیم میان دو نوع استفاده، تمایز قائل شویم. «فضا» به عنوان هندسه سه بعدی و فضا همچون زمینه ای ادراکی، اگر چه هیچ یک از این دو، با منتزع بودن از تمامیت سه بعدی شهودی تجربه روزمره، که آن را «فضای ملموس» می نامیم، راضی کننده نیست.

در واقع اعمال انسانی ملموس نه در یک فضای هم مدار (isotropic) یکسان، که در فضایی با تفاوت های کیفی قابل تشخیص مثل «بالا» و «پایین» اتفاق می افتد. در مبانی نظری معماری، تلاش هایی چند برای تعریف فضا در اصطلاحات کیفی ملموس صورت گرفته است.

بر این اساس، زیگفرید گیدئون از تمایز میان «خارج» و «داخل» به منزله مبنایی برای دیدگاهی عظیم در تاریخ معماری، بهره می گیرد. کوین لینچ، با تعریف مفاهیم «نقطه node» (نقطه عطف kand mark)، «مسیر path»، «لبه edge» و «منطقه district» برای نشان دادن عناصری که اساس جهت گیری انسان را در فضا صورت می دهند، در ساختار ملموس فضا، عمیق تر نفوذ می کند.

سرانجام پائولو پورتوگزی فضا را به منزله «نظامی از مکانها system of places» تعریف می کند.

با این مضمون که مفهوم فضا، ریشه در وضعیت های ملموس دارد. اگرچه فضا می تواند به وسیله مفاهیم ریاضی شرح داده شود. نظریه آخری مطابق با گفته های دیگر است: «فضاهای هستی خود را از موقعیتهای دریافت می کنند و نه از فضا» رابطه خارج - داخل، که وجه اولیه ای از فضای ملموس است، بر آن دلالت دارد که فضاها دارای درجات متفاوت گستردگی و محدودیت هستند.

در حالی که زمین های بکر با گسترده های متفاوت، اما اساساً پیوسته متمایز می شوند. سکونتگاهها با موجودیت [خود] محدود می شوند. بنابراین سکونتگاهها و زمین های بکر نسبتی شکل - زمینی (figure - ground) دارند. به طور کلی، هر محدوده ای به صورت یک «شکل figure» در ارتباط با زمینه گسرده زمین بکر، آشکار می شود.

اگر این رابطه مخدوس شود، سکونتگاه هویت خود را از دست می دهد، به همان اندازه که زمین بکر به عنان یک گستره وسیع، هویت خود را از دست می دهد. به مفهومی وسیع تر، هر محدوده ای مرکزی می شود که می تواند به منزله یک «کانون (focus)» برای محیط اطراف خود عمل کند.

فضا، از مرکز با درجات متفاوتی از پیوستگی (ضربانگ rhythm) در جهات مختلف گسترش می یابد. به روشنی، جهات اصلی، جهات افقی و عمودی، به معنی جهات زمین و آسمان هستند. بنابراین، مرکزیت (centralization)، جهت (direction) و ضربانگ (rhythm)، دیگر خصوصیات با اهمیت فضای ملموس هستند.

سرانجام باید یادآوری شود که عناصر طبیعی (مثل تپه های) و سکونتگاهها می توانند در درجه متفاوتی از مجاورت گرد هم آیند.

همه ویژگی های فضایی مذکور از نوع «توپولوژیکی topological» هستند و با «اصول سازمان مندی principles of organization» بسیار معروف نظریه گشتالت مطابقت دارند. اهمیت وجودی ابتدایی این اصول با تحقیقات پیازه روی تصور کودک از فضا، تایید شده است. حالات هندسی نظام مندی، در دوره های بعد عمر فصرفاً در خدمت مقاصد ویژه ای شکل می یابند، و به طور کلی، به عنوان تعریفی دقیق تر از ساختارهای توپولوژیکی بنیاید شناخته می شود. بدین ترتیب محدوده توپولوژیکی [تبدیل به] یک دایره می شود، قوس «آزاد» به یک خط مستقیم، و خوشه به یک شبکه بدل می شود. هندسه در معماری برای آشکار ساختن یک

نظام گسترده عمومی، مانند یک «نظم کیهانی cosmic order» ادراک شده، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هر محدوده‌ای توسط یک مرز تعیین می‌شود. هایدگر می‌گوید: «یک مرز آن نیست که چیزی در آن متوقف می‌شود، بل چنانکه یونانیان دریافتند، مرز آن است که چیزی از آن هستی خود را آغاز می‌کند». مرزهای یک فضای ساخته شده همچون کف، دیوار و سقف شناخته می‌شوند.

مرزهای یک زمین بکر از نظر ساختار مشابهند و از زمین (ground)، افق و آسمان تشکیل می‌شوند. این تشابه ساختاری ساده از اهمیتی بنیادی در رابطه میان مکان‌های طبیعی و انسان - ساخت برخوردار است. ویژگی‌های محصور کننده یک مرز توسط «روزنه‌ها openings»ی آن تعیین می‌شود، چنانکه تراکل به صورتی شاعرانه، هنگام به کار گرفتن تصاویر پنجره، در و درگاه، بر آن شهود یافت.

به طور کلی مرز و به خصوص دیوار، ساختار فضایی را همچون گستره پیوسته و / یا غیر پیوسته جهت و ضرباهنگ قابل رویت می‌سازد.

در عین حال «ماهیت» مفهومی عمومی‌تر و ملموس‌تر از «فضا»ست. از سویی بر یک جو جامع عمومی و از سوی دیگر بر شکل ملموس (منسجم) و گوهر تعریف کنندگای فضایی عناصر دلالت دارد. هر وجود (حضور presence) واقعی، صمیمانه با یک ماهیت پیوند می‌یابد.

یک پدیدار شناسی ماهوی، باید بررسی روی نحوه آشکار شدن ماهیتها را به اندازه مطالعه بر روی عوالم تعیین کننده آنها در بر گیرد اشاره کردیم که اعمال متفاوت، مکان‌هایی با ماهیت‌های متفاوت می‌طلبند.

یک سکونتگاه باید «محافظت کننده protective» یک اداره «قابل استفاده practical»، یک سالن رقص «شاد کننده festive» و یک کلیسا «با ابهت solemn» باشد. هنگام بازدید از یک شهر خارجی، معمولاً ماهیت ویژه آن است که ما را تحت تاثیر قرار می‌دهد و بخش مهمی از آن تجربه را شامل می‌شود. زمین‌های بکر نیز دارای ماهیت و بعضی از آنها از نوع «طبیعی» خاصی هستند. به همین سبب ما را «خشکی» و «حاصلخیزی»، «شاد بودن» و «تهدید آمیز بودن» آنها سخن می‌گوییم. به طور کلی باید تاکید کنیم که همه مکانها دارای ماهیت هستند.

و ماهیت آن حالت بنیادی است که جهان بدان حالت «معین داده» (given) شده است. ماهیت یک مکان در بعضی عرصه‌ها کنشی زمانی دارد؛ با فصلها، دوره‌های یک روز، و هوا تغییر

می‌کند. عواملی که بیش از هر چیز موقعیت‌های متفاوت نور را تعیین می‌کنند.

ماهیت به وسیله ماده و بنیادی صوری مکان تعیین می‌شود. بنابراین این باید سوال کنیم. «زمینی که بر روی آن راه می‌رویم چگونه است. آسمان بالای سر ما چگونه است. یا به طور کلی». مرزهایی که مکان را مشخص می‌کنند چگونه‌اند. چگونه یک مرز به نحو مفصل بنید صوری خود وابسته است، که آن هم به شیوه «ساخته» شدنش بستگی می‌یابد.

از این دیدگاه، هنگام نگاه کردن به یک ساختمان باید تصور کنیم چگونه بر مقر خود استقرار یافته و چگونه به سوی آسمان قدر برافراشته است. باید به مرزهای کناری آن، یا دیوارها نیز توجه خاصی مبذول داشت که قطعاً به تعریف ماهیت محیط شهری اضافه می‌شود.

پس از سالهای زیادی که صحبت کردن درباره «نماها facades» غیر اخلاقی شمرده می‌شد، ما برای شناساندن این واقعیت، مروهون رابرت و نتوری هستیم. معمولاً ماهیت یک خانواده ساختمانی که مکانی را شکل می‌دهد. در بن مایه‌های ویژه‌ای، مانند نمونه‌های خاصی از پنجره‌ها، درها و بامها انسجام می‌یابد.

چنین بن مایه‌هایی ممکن است [تبدیل به] «عناصر قراردادی conventional elements» بشوند که در خدمت جابه‌جایی ماهیت از مکانی به مکان دیگر قرار گیرند بدین ترتیب؛ ماهیت و فضا در مرز گرد هم می‌آیند. و ما می‌توانیم با و نتوری موافق باشیم که معماری را به منزله «دیواری میان داخل و خارج» تعریف می‌کند.

جز در الهامات و نتوریت مسئله ماهیت به ندرت در مبانی نظری معماری رایج، مورد ملاحظه قرار گرفته است. در نتیجه رابطه مبانی نظری با زیست - جهان ملموس تا حدی زاید، از دست رفته است به خصوص این مسئله [در مورد] تکنولوژی نیز صادق است که امروزه تنها راه اقلان نیازهای عملی شناخته می‌شود.

با وجود این ماهیت بستگی‌دان دراد که اشیا چگونه ساخته می‌شوند. و بنابراین توسط ادراک فناوری (ساختن building) تعیین می‌شود. هایدگر بدان اشاره می‌کند که کلمه یونانی تخته Techne به معنی آشکارگی re-vealing - خلاق حقیقت و متعلق به پوئیسس (poiesis) به معنای «ساختن (فرآوردن Making)» است.

بنابراین پدیدار شناسی مکان باید حالات بنیاید ساختن (Construction) و رابطه آنها را با مفصل‌بندی صوریشان

مقایسه کند. تنها از این طریق مبانی نظری معماری، اساس منسجم حقیقی می‌یابد.

ساخترا مکان به منزله تمامیت‌های محیطی متجلی می‌شود که جنبه‌های ماهوی و فضایی را در بر می‌گیرد. چنین مکان‌هایی به عنوان «کشورها»، «منطقه‌ها»، «زمین‌های بکر»، «سکونتگاه‌ها»، «بناها» شناخته می‌شوند. در اینجا ما به چیزهای منسجمی از زیست - جهان روز مره، که نقطه عزیمت ما بود، باز می‌گردیم و گفته‌های ریلکه را به یاد می‌آوریم: «آیا ما اینجا هستیم که بگوییم ...».

بنابراین این هنگامی که مکانها دسته‌بندی شوند، می‌توانیم از اصطلاحاتی نظیر «جزیره»، «جزیره صخره‌ای برآمده از دریا»، «خلیج»، «جنگل»، «بیشه»، «یا میدان»، «خیابان»، «حیات»، «کف»، «دیوار»، «بام»، «سقف»، «پنجره» و «در» استفاده کنیم.

از این رو، مکانها با نامها مشخص می‌شوند. این بدان دلالت دارد که آنها همچون «اشیایی که وجود دارند things that exist» واقعی تلقی می‌شوند، که همین مفهوم اصلی کلمه «واقعی substantive» است. در مقابل، فضا به عنوان نظامی از روابط با حروف اضافه (prepositions) مشخص می‌شود.

در زندگی روزانه، به ندرت درباره «فضا» صحبت می‌کنیم. اما درباره چیزهایی که «رو» یا «زیر»، «جلو»، یا «پشت» یکدیگرند.

یا از حروف اضافه‌ای مثل «در at»، «توی in» «داخل within»، «روی on»، «در خلال upon»، «به to»، «از from»، «در امتداد along»، «بعد از next» استفاده می‌کنیم. تمامی این حروف اضافه بر روابط توپولوژیکی دلالت دارند که پیش از این به نوعی از آن اشاره شد.

و سرانجام، همان گونه که در بالا نشان داده شد، ماهیت توسط «صفات adjectives» مشخص می‌شود. یک ماهیت، تمامیتی پیچیده است و مسلماً تنها یک صفت نمی‌تواند چیزی بیش از یک جنبه آن را تحت پوشش قرار دهد. اگر چه غالباً ماهیت آن قدر مشخص است که به نظر می‌رسد یک کلمه باری ادراک گوهر آن کافی باشد، بدین ترتیب می‌بینیم که ساختار دقیق زبان روزانه ما، تحلیل ما را از مکان تایید می‌کند.

کشورها، منطقه‌ها، زمین‌های بکر، سکونتگاهها، بناها (و زیر مجموعه‌هایشان)، مجموعه‌هایی را شکل می‌دهند که مقیاس آنها تدریجاً تقلیل می‌یابند. درجات (steps) در این مجموعه می‌تواند «مراتب محیطی environmental

levels» خوانده شود. در «راس» این مجموعه‌ها، مکان‌های طبیعی جامع‌تر را می‌یابیم که «شامل» مکان‌ای انسان - ساخت (مصنوع) در سطوح «پایین‌تر» می‌شود.

موارد آخری [مکان‌های مصنوع]، خاصیت «جمع آوردن gathering» و «متمرکز ساختن focussing» دارند که پیش از این ذکر شد. به عبارت دیگر، انسان محیط را «دریافت داشته» و آن را در بناها و چیزها متمرکز می‌سازد. بدین شکل، اشیا محیط را «توضیح می‌دهند» و ماهیت آن را آشکار می‌سازند.

از این طریق، چیزها خود با معنی می‌شوند همان خاصیت اساسی جزئیات در محیط اطراف ماست. با این همه، بدان دلالت نمی‌کند که درجات متفاوت باید ساختاری مشابه داشته باشند در واقع تاریخ معماری ناشن می‌دهد که چنین نمونه‌ای به ندرت وجود داشته است.

معمولاً سکونتگاه‌های محلی از نظامی توپولوژیک برخوردارند، اگر چه خانه‌های منفرد ممکن است هندسه خاصی داشته باشند. در شهرهای بزرگتر، غالباً همسایگی‌های نظام‌مند توپولوژیک را در یک ساختار هندسی عمومی می‌یابیم، و بعداً به مسائل ویژه تطابق ساختاری باز خواهیم گشت، اما باید چند کلمه‌ای در مورد «درجه step» اصلی در مقیاس مراتب محیطی بگوییم. «رابطه میان مکان‌ها طبیعی و انسان - ساخت (مصنوع).

مکان‌های انسان - ساخت به سه طریق اساسی با طبیعت رابطه دارند. نخست آنکه انسان می‌خواهد ساختار طبیعی را دقیق‌تر بسازد. یعنی او بر آن است تا «مفهوم» خود را از طبیعت با «بیان کردن expressing» جای پای وجودی که به دست آورده «مجسم سازد visualize» برای رسیدن به این [مقصود] آنچه را دیده است، می‌سازد.

آنجا که طبیعت فضای نامحدود را عرضه داشته، او محدوده‌ای می‌سازد، جایی که طبیعت «متمرکز Centralized» ظاهر می‌شود، او یک بازار بر پا می‌کند؛ آنجا که طبیعت جهتی را نشان می‌دهد، او مسیری می‌سازد. دوم، انسان ناگزیر است که فهم خود را از طبیعت (که شامل خودش نیز هست) نمادین (symbolize) سازد.

این نمادین ساختن بدان دلالت می‌کند که مفهومی تجربه شده به واسطه (medium) دیگری ترجمه شده است.

برای مثال یک ماهیت طبیعی به بنایی تبدیل شده که ویژگی‌های آن به نحوی ماهیت آن را ظاهر می‌سازند. منظور از نمادین ساختن، آزاد کردن معنا از وضعیت بخصوصی است که

توسط آن به یک «امر فرهنگی cultural object» تبدیل می‌شود، تا شاید بخشی از وضعیت پیچیده‌تری را صورت بخشد، یا انتقال پذیر به مکان دیگر شود.

سرانجام انسان اگزیر است مفاهیم تجربه شده را گرد هم آورد تا برای خود یک دنیای تخیلی (تصویری، imago mundi) یا عامل صغیر micro cosmos بیافریند که دنیای او را انسجام بخشد. به روشنی، گرد آوردن وابسته به نمادین ساختن است، و به جابه‌جایی مفاهیم به مکانی دلالت دارد که از طریق آن به «مرکز»ی وجود تبدیل می‌شود.

تجسم کردن، نمادین ساختن و گرد آوردن جنبه‌های عمومی فلایند اقامت کردن هستند؛ و سکونت گزیدن، به مفهوم وجودی آن در جهان، به این کارکردها وابسته است. هایدگر مسئله را با مفهوم پل روشن می‌نکند، «بنایی» که مجسم می‌سازد، نمادین می‌کند، و گرد می‌آورد، و محیط را یک کل واحد می‌سازد.

چنین است که می‌گوید:

پل به‌آسانی و قدرت بر روی رودخانه در پیچ و تاب است فقط دو کرانه‌ای را که از پیش آنجا بوده‌اند، به هم متصل نمی‌کند، [بلکه] کرانه‌ها همچون کرانه، فقط هنگامی ظاهر می‌شوند که پل از رودخانه بگذرد. مشخصاً این پل است که سبب می‌شود آنها در مقابل یکدیگر قرار گیرند.

توسط پل، یک سو در برابر دیگری جای گرفته است. نه آنکه کرانه‌ها در امتداد رودخانه همچون نوارهای مرزی بی‌تفاوت در زمین خشک گسترده شون. پل از طریق کرانه‌ها، هر دو پهنه این سو و آن سوی زمینی را که پشت آنهاست، به طرف رودخانه می‌آورد.

[پل] رودخانه و کرانه و زمین را به همسایگی یکدیگر در می‌آورد. پل زمین را همچون سر زمینی در اطراف رودخانه گرد می‌آورد.

هایدگر همچنین شحر می‌دهد که پل چه چیزهایی را گرد می‌آورد و از این طریق ارزش خود را به مثابه یک نماد آشکار می‌سازد. ما نمی‌توانیم در اینجا به جزئیات وارد شویم، اما می‌خواهیم تاکید کنیم که زمین بکر از این راه ارزش خود را از طریق پل به دست می‌آورد. پیشتر، معنای زمین بکر مخفی (hidden) بود و ساختمان پل آن را آشکار (open) کرد.

پل وجود را به «موقعیت location» مشخصی که ما «کانش» می‌خوانیم، می‌آورد. با وجود این، قبل از پل این مکان بهمثابه یک موجود عین (entity) وجود نداشت (اگر چه

همیشه «محل‌ها sites»ی زیاد در امتداد کرانه رود بوده‌اند که [پل] می‌توانست [در آنجا] بر افراشته شود).

اما [مکان] با و هم چون پل به - ظهور - می‌آید presence - to - comes". بنابراین مقصود (هدف) وجودی از ساختن آن است که یک محل (site) را یک مکان سازد، بدین معنی که مفاهیم بالقوه حاضر در محیط‌های داده شده (بدیهی given) را آشکار کند.

ساختار یک مکان حالتی ثابت و ابدی نیست. به عنوان یک اصل، بعضی وقت‌های مکان‌ها به سرعت تغییر میکنند. این بدین معنی نیست که روح مکان لزوماً تغییر کرده یا از دست می‌رود. بعداً نشان خواهیم داد که اتفاق افتادن (taking place) از آن حکایت دارد که مکان‌ها هویت خود را در طول مشخصی از زمان حفظ می‌کنند.

کانون‌های پایدار stabilitas loci شرط لازم زندگی انسان است. پس چگونه این پایداری با پویای تغییر سازگار است؟ قبل از هر چیز باید اشاره شود که هر مکانی باید «ظرفیت capacity» دریافت «محتواها contents» متفاوت را در محدوده‌های مشخصی دارا باشد. مکانی که فقط برای یک منظور خاص مناسب است، به زودی بلا استفاده خواهد شد.

دوم، روشن است، که یک مکان می‌تواند به شیوه‌های متفاوتی «تفسیر» شود. در واقع، مراقبت و حفظ روح مکان به معنی انسجام بخشیدن به ذات آن در هر زمینه تاریخی جدید است.

همچنین می‌توانیم بگوییم که تاریخ یک مکان باید تاریخ «خود - ادراکی self - real - ization» آن باشد، آنچه آنجا، در آغاز به عنوان امکانات بوده، توسط فعالیت انسانی آشکار و در آثار معماری «حفظ» می‌شود که همزمان «کهنه و نو» هستند بنابراین یک مکان شامل ویژگی‌هایی است که درجات متفاوتی از یکنواختی دارند.

به طور کلی می‌توانیم نتیجه بگیریم که مکان، نقطه عزیمت خوبی به اندازه هدف بررسی ساختاری ماست. در آغاز مکان همچون یک تمامیت خود به خود تجربه شده بدیهی، حاضر می‌شود و در پایان به مثابه جهانی دارای ساختار ظهور می‌یابد که به وسیله تجزیه و تحلیل جنبه‌هایی از فضا و ماهیت روشن می‌شود.

روح مکان

genius loci یک مفهوم رومی است. بر اساس باروهای کهن رومی هر وجود «مستقل»، دارای genius، روح محافظ خویش است. این روح به مردم و مکان‌ها زندگی می‌بخشد، و از

که: آلودگی و اغتشاش محیطی ناگهانی همچون یک نیمسپیس [الیه عذاب و مجازات در یونان باستان] وحشتناک سر بر آورده، و در نتیجه مسئله مکان اهمیت حقیقی خود را از نو باز یافته است.

ما از کلمه «سکونت گزیدن dwelling» برای نشان دادن کل رابطه اسنان - مکان man - place استفاده کرده ایم. برای فهم بیشتر آن که این کلمه بر چه دلالت دارد، بهتر است که به تمایز میان «فضا» و «ماهیت» باز گردیم.

انسان به هنگام سکونت گزینی، همزمان در فضای جای گرفته و در معرض ماهیت محیطی مشخصی قرار می گیرد. [این] دو کارکرد روانشناختی در گیر، می تواند «جهت یابی orientation» و «تعیین هویت identification» نامیده شود. انسان با دستیابی به جای پای وجودی، ناگزیر باید بتواند جهت خویش را تعیین کند؛ او باید بداند کجاست و هم چنین باید خود را با محیط شناسایی کند، بدین معنی که باید بداند در یک مکان خاص به چه نحوی هست.

در ادبیات نظری اخیر در برنامه ریزی و معماری، به مسئله جهت یابی توجه قابل ملاحظه ای شده است. بار دیگر می توانید اثر کوین لینچ ارجاع کنیم که مفاهیم او از «نقطه»، «مسیر» و «منطقه» بر مفاهیم فضایی بنیادینی دلالت می کند که هدف جهت یابی انسانی هستند.

رابطه درونی شناخته شده از این عناصر، یک «تخیل محیطی environmental image» را تثبیت می نکند و لینچ تأکید می کند «یک تخیل محیطی خوب به صاحبانش، حس با اهمیتی از امنیت عاطفی می بخشد». در همین راستا، همه فرهنگ ها «نظام های جهت یابی» را گسترش داده اند.

یعنی ساختارهایی فضایی که تصویری از محیط خوب را تسهیل می کنند «جهان می تواند حول مجموعه ای از نقاط کانونی نظام داده شود، یا در مناطق نامگذاری شده خرد شود، یا با ریشه های به یاد مانده پیوند یابد». غالباً این نظام های جهت یابی بر روی ساختار طبیعی داده شده ای مبنای یافته یا از آن منشأ گرفته است.

آنجا که این نظام ضعیف باشد، تصویر سازی (image - making) مشکل می شود، و انسان احساساً «گمشدگی lost» می کند. «وحشت گم شدن از این ضرورتی برمی خیزد که یک موجود زنده (ارگانیسم) در حال حرکت، باید جهت را در محیط اطراف خود بیابد»^۵

آشکارا گمشدگی در مقابل احساس امنیتی قرار دارد که سکونت گزینی را متمایز می سازد. لینچ، آن کیفیت محیطی را

تولد تا مرگ همراه آنهاست. و ماهیت یا ذات آنها را تعیین می کند. حتی خداین نیز genius [همزاد] خود را داشتند، و واقعیتی که طبیعت بنیادی این مفهوم را روشن می سازد.

بدین ترتیب genius به چستی یک چیز دلالت دارد. یا با استناد به گفته لویی کان [بر این که] چه «می خواهد بشود». در نوشته ما، لازم نیست که به پیشینه مفهوم genius و رابطه آن با daiman یونانی بپردازیم.

کافی است اشاره کنیم که اسنان کهن، محیط خود را چون [چیزی] تشکیل شده از ماهیت های معین، تجربه می کرد. به ویژه او دریافته بود که سخن در آمدن genius [روح محافظ] محلی که زندگی او در آن جریان می یابد، از اهمیت وجودی عظیمی برخوردار است.

در گذشته، بقا به داشتن رابطه «خوب» با مکان در مفهوم مادی (فیزیکی) آن به همان اندازه وابسته بود که به مفهوم روانی (psychic) آن، برای مثال در مصر باستان فقط این نبود که کشور مطابق با طغیانهای نیل کشت و شد، بلکه ساختار دقیق سر زمین به عنوان الگویی برای جایگیری بناهای «عمومی» نیز به کار گرفته می شد تا با نمادین کردن یک نظم محیطی جاودان، به انسان حسی از امنیت بخشد.

در طول تاریخ روح مکان یک واقعیت زنده باقی مانده است، اگر چه ممکن اسن این چنین پر معنا، نامگذاری نشده باشد. هنرمندان و نویسندگان، ویژگی (ماهیت) محلی را الهام بخش یافته و پدیده های زندگی روزمره را با رجوع به سرزمین و محیط شهری به اندازه هنر «شرح داده اند». بر این اساس گوته می گوید:

«روشن است که چشم از چیزهایی که در کودکی دیده می آموزد، و بنابراین نقاشان ونیزی باید هر چیزی را واضح تر و با لذت بیشتری از دیگر مردم دیده باشند.

لارنس دورل نیز در 1960 نوشت: «هم چنان که که به آرامی، اروپای را با چشیدن شراب هایش، پنیر هایش و ویژگی های کشورهای مختلفش می شناسید، این را نیز در می یابید که مشخصه مهم هر فرهنگی بالاتر از هر چیز - روح مکان است.

گردشگری جدید ثابت می کند که تجربه کردن مکان های گوناگون از اصلی ترین علایق انسانی است. اگرچه این ارزش نیز امروزه در حلالز دست رفتن است.

در واقع انسان مدرن، برای زمانی طولانی بر این باور بوده که علم و تکنولوژی او را از وابستگی مستقیم به مکان ها جدا کرده است. این بارو، توهمی را اثبات کرده است مبنی بر این

که از انسان در مقابل گم شدن محافظت می‌کند، «قابل تصور بودن» می‌خواند، بدین معنی که «شکل، رنگ، یا نحوه آرایشی که ساختن را با هویتی درخشان، ساختاری قدرتمند، و سودمندترین تخیلات ذهنی از محیط تسهیل می‌سازد».

در اینجا مفهوم ضمنی گفته‌شده لینچ آن است که عناصر بنیان‌گذار ساختاری فضایی، «چیزهای» منسجمی دارای «ماهیت» و «معنا» هستند. با وجود این، او خود را در بحث ب روی عملکردهای فضایی این عناصر محدود می‌کند و بدین ترتیب ما را با فهمی ناقص از سکونت‌گزینی به جا می‌گذارد.

با این همه، اثر لینچ، مطلبی اساسی در نظریه مکان بنیان می‌گذارد. اهمیت آن شامل این واقعیت نیز هست که مطالعات تجربی او در زمینه ساختار شهری منسجم، «اصول نظام‌مندی» عمومی تعریف‌دهنده در روانشناسی گشتالت و تحقیقات [ژان] پیازه را در روانشناسی کودک تأیید می‌کند.

بدون تقلیل دادن اهمیت جهت‌یابی ناگزیریم تأکید کنیم که سکونت‌گزینی بالاتر از هر چیز، تعیین هویت با محیط را، پیش فرض خود می‌گیرد. اگر چه جهت‌یابی و تعیین هویت، جنبه‌هایی از یک رابطه کلی هستند.

در کل از استقلال ویژه‌ای برخوردارند ظاهراً امکان آن هست که خود را بدون تعیین هویت حقیقی، به خوبی جهت‌یابی (تعیین موقعیت) کرد، که [در این صورت] شخص بدون احساس «در خانه بودن» سر می‌کند. و امکان آن نیز هست که احساس در خانه بودن داشت، بدون آن که با ساختار فضایی مکان به خوبی آشنا بود، و این بدین معنی است که مکان تنها به مثابه یک ویژگی (ماهیت) عمومی ارضا‌کننده تجربه شود.

با وجود این، تعلق داشتن حقیقی بر آن دلالت دارد که هر دو، خاصیت روانشناختی بسیار گسترده‌ای هستند. در یافتن کهدر جوامع ابتدایی، حتی کوچکترین جزئیات محیطی، شناخته شده و پر معنا هستند، و ساختارهای فضایی پیچیده‌ای را شکل می‌دهند.

مع هذا در جامعه مدرن تقریباً توجه فقط به کارکرد «عملی» جهت‌یابی معطوف شده، در حالی که هویت بخشی به تصادف واگذار شده است. در نتیجه از خود بیگانگی، جانشین سکونت‌گزینی حقیقی، در مفهوم روانشناختی آن شده است. بنابراین نیازی فوری است که به درکی بیشتر از مفاهیم «تعیین هویت» و «ماهیت» برآیم.

در نوشته ما، «تعیین هویت» به مفهوم «دوست» شدن با یک محیط ویژه است. انسان اسکاندیناویایی (Nordic) باید با مه، یخ و بادهای سرد انس گیرد، باید از صدای غرغر برف زیر

پاهایش به هنگام قدم زدن لذت برد؛ او ناگزیر از تجربه ارزش شاعرانه غرق شدن در مه است، همچون هرمان هسه (Hermann Hesse) هنگامی که این سطور را می‌نوشت: «بیگانه از قدم زدن در مه! هر بوته و سنگی تنهاست، هیچ درختی دیگری را نمی‌بیند، همه چیز تنهاست ...»

در مقابل، یک عرب ناگیر از الفت یافتن با بیابان نامحدود گسترده شنی و آفتاب سوزان است. این بدان معنا نیست که سکونتگاه او، وی را در مقابل «نیروهای» طبیعت محافظت نمی‌کند. در واقع هدف یک ساکن بیابان در وهل اول، خلاصی از شن و آفتاب است، اما این متضمن آن است که محیط همچون چیزی پرمعنا meaningful تجربه می‌شود.

[اتو فردریش (Otto Friedrich) بولنو Bollnow]

به نحوی شایسته می‌گوید:

«Fede Stimmung ist uber ein Stimmung»

بدین معنی که هر ماهیتی شامل مطابقتی میان جهان بیرون و درون، و بدن و روان است. برای انسان شهری مدرن، دوستی با یک محیط طبیعی، به رابطه‌ای تکه تکه شده تقلیل یافته است. در مقابل، او ناگزیر است با چیزهای انسان - ساخت. مثل خیابانها و خانه‌ها هویت یابد.

گرهارد کالمان (Gerhard Callmann)، معمار آلمانی الاصل آمریکایی، یک بار داستانی را بازگو کرد که این مفهوم را روشن می‌کند. در پایان جنگ جهانی دوم پس از سالهای دوری از زادگاه خود، برلین، می‌خواست خانه‌ای را که در آن بزرگ شده بود ببیند چنان که باید در برلین انتظار داشت. خانه از میان رفته بود و آقای کالمان احساس می‌کرد چیزی را گم کرده است.

سپس ناگهان پیاده رو خاصی را در کنار خیابان شناخت، کفی که در کودکی روی آن بازی کرده بود و [چنین بود که] او احساسی قوی از بازگشت به خانه را تجربه کرد.

این داستان به ما می‌آموزد که مسائل هویتی، ویژگی‌های محیطی منسجمی هستند و رابطه انسان با آنها معمولاً در دوران کودکی گسترش می‌یابد کودک در فضاهایی سبز، قهوه‌ای یا سفید رشد می‌کند، بر روی شن، زمین سنگی، یا خزه؛ زیر آسمانی ابری یا صاف. راه می‌رود یا بازی می‌کند.

چیزی سخت و نرم را به چنگ آورده و بر می‌دارد، صداها را می‌شنود، ماند صدای باد که در میان برگ‌های نوع خاصی از درخت می‌پیچد، و گرما و سرما را تجربه می‌کند. بدین ترتیب کودک با محیط آشنا می‌شود، و طرح‌ها (شماها) بی‌ذهنی را

گرفته است که به مفهوم دوام آوردن (linger) باقی ماندن است.

هایدرگر به شیوه‌ای قیاسی، کلمه آلمانی «Wohnen» [سکونت داشتن] را به «bleiben» و «sich aufhalten» مرتبط می‌سازد. گذشته از آن خاطر نشان می‌سازد که کلمه گوتی Wunian به مفهوم «در صلح بودن» و «باقی ماندن در صلح» بود.

کلمه آلمانی برای «صلح» Friede به معنی آزاد بودن یعنی محافظت شده از آسیب و خطر است این حفظ شدن با یک Umfriedung یا محدوده (enclosure) به دست می‌آید. همچنین Friede را به Zufrieden (رضایت Content). Freuns (دوست friend) و لفظ گوتی Frijon (عشق Love) نسبت می‌دهد.

هایدرگر از این ارتباطات زبان شناسانه استفاده می‌کند تا نشان دهد که سکونت گزیدن به معنی در صلح بودن در مکان محافظت شده است. همچنین باید خاطر نشان سازیم که کلمه آلمانی برای سکونت گزیدن Wohnung، از لفظ das Gewohnte ریشه گرفته که به معنی چیزی آشنا (خودی habitual) است.

«عادت (habit)» و «زیستگاه (habitat)» یک رابطه قیاسی را نشان می‌دهند به عبارت دیگر، انسان آنچه را قابل دسترسی برای اوست از طریق سکونت گزینی می‌شناسد در اینجا به Ubereinstimmung یا مطابقت داشتن (Correspondence) میا انسان و محیطش باز می‌گردیم و به ریشه اصلی مسئله «جمع آوردن gathering» می‌رسیم.

جمع آوردن بدین معنی است که زیست - جهان روزمره «gewohnt» یا آشنا (habitual) شده است. اما جمع آوردن یک پدیده ملموس است و بر این اساس ما را به دلالت ضمنی و نهایی «سکونت گزیدن» رهنمون می‌شود بار دیگر این هایدرگر است که یک رابطه بنیادی را می‌گشاید.

بدین ترتیب که اشاره می‌کند کلمه انگلیسی قدیمی و آلمانی معیار High German برای «ساختن building»، «bauen» به مفهوم سکونت گزینی است، و این که صمیمانه به فعل to be [بودن] ارتباط دارد، پس Ich bin [من هستم] به چه معنی است؟ کلمه قدیمی bauen [بنا کردن] که bin بدان تعلق دارد.

پاسخ می‌دهد: Ich bin, du bist [من هستم، تو هستی] بهاین معنی است: من سکونت می‌کنم، تو سکونت می‌کنی، طریقی که در آن تو هستی و من هستم، شیوه‌ای که

توسعه می‌دهد که تعیین کننده همه تجربیات آینده‌اش خواهد بود.

این طرح‌ها به همان اندازه از ساختارهای جهانی مشترک میان [نوع] انسان تشکیل شده که از ساختارهای بومی معین locally determined و قرار دادی - فرهنگی Culturally - Conditioned واضح است که هر وجود انسانی به همان اندازه باید صاحب شمایایی از جهت‌یابی باشد که از شناخت هویت.

هویت یک شخص در اصطلاحاتی از شمایای توسعه یافته، تعریف می‌شود، زیرا که آنها «جهانی» را تعیین می‌کنند که قابل دسترسی است. این واقعیت با استفاده‌های معمولی زبان‌شناسی تایید می‌شود.

هنگامی که شخصی می‌خواهد بگوید کیست، در واقع معمول است که بگوید: «من یک نیویورکی هستم»، یا «من یک رمی هستم». این بسیار ملموستر معنی می‌آهد تا بگوید: «من یک معمار هستم»، یا احتمالاً «من یک [آدم] خوش‌بین هستم». ما می‌فهمیم که هویت انسانی تا حد زیادی به کارکرد مکان‌ها و چیزها [مربوط] است.

بر این اساس هایدرگر می‌گوید:

«Wir sind die Be - Dingtem» بنابراین نه فقط

این که محیط ما ساختاری فضایی دارد و تعیین موقعیتی را سهولت می‌بخشد، مهم است. بل این نیز که اشای ملموسی را شامل می‌شود که تعیین هویت می‌کنند.

هویت انسانی، هویت مکانی را مسلم فرض می‌کند.

تعیین هویت و موقعیت، جنبه‌های اولیه بودن - در - جهان - Word - in the - deing انسان هستند. در حالی که تعیین هویت اساس حس تعلق انسان است. تعیین موقعیت، خاصیتی (کارکردی) است که او را قادر می‌سازد یک همراه (homo viator) باشد که بخشی از طبیعت اوست.

این ویژگی انسان مدرن است که برای زمانی طولانی سرگردانی را به جای افتخار کردن به مکان نشانند او می‌خواست «آزاد» باشد و بر جهان تسلط یابد امروز ما شروع به فهم این امر کرده‌ایم که آزادی واقعی، تعلق داشتن را پیش فرض می‌گیرد و این که «سکونت گزیدن dwelling» به مفهوم تعلق داشتن به یک مکان محسوس است.

کلمه «سکونت گزیدن» دارای چند مفهوم ضمنی است که نظر ما را تایید کرده و روشن می‌سازد. در ابتدا باید گفته شود که «سکونت گزیدن» از کلمه قدیمی نروژی dvalja سرچشمه

ما انسانها بدان نحو روی زمین هستیم همان **bauen** سکونت گزیدن است.

می‌توان چنین نتیجه گرفت که سکونت گزیدن به مفهوم گر دآوردن جهان به مثابه یک بنای منسجم یا «چیز **thing**» است و این که کنش کهن الگویی **archetypal** ساختن همان **Umfriedung** یا محدود ساختن **enclosure** است. بر این مبنا، شهود شاعرانه تراکل از رابطه درون - بیرون - استحکام خود را به دست می‌آورد و ما چنین می‌فهمیم که تصور ما از انسجام بخشیدن (**concretization**) به گوهر سکونت گزیدن دلالت دارد.

انسان هنگامی سکونت می‌گزیند که قادر باشد جهان را در بناها و چیزها انسجام بخشد. چنان که در بالا متذکر شدیم. «انسجام بخشیدن»، «خاصیت کار هنری است، که در مقابل انتزاع **abstraction**» علمی قرار می‌گیرد.

اثار هنری آنچه را «میان **between**» موضوعاً علمی، خالص باقی مانده است، انسجام می‌بخشد زیست - جهان روزمره ما شامل چنین اشیای «بینابینی **intermediary**» است و ما می‌فهمیم که کارکرد بنیادی هنر، گرد آوردن پیچیدگی‌ها و تضادهای زیست - جهان است.

تصوری از جهان بودن (**imago mundi**) یک اثر هنری به انسان کمک می‌ند تا [بتواند] سکونت گزیند.

[فردریش **Friedrich**] هولدرلین (**Holderlin**) حق داشت که می‌گفت:

سرشار از شایستگی، هنوز انسان شاعرانه بر روی این زمین سکونت می‌گزیند این بدین معنی است که: شایستگی‌های انسان، بیشتر نمی‌شود اگر قادر نباشد شاعرانه سکونت کند، که به معنی سکونت گزیدن در مفهوم حقیقی کلمه است.

پی‌هایدگر می‌گوید:

«شعر بر فراز زمین پرواز نمی‌کند و آن را پشت سر نمی‌گذارد تا از آن فرار کند و در بالای آن قرار گیرد شعر همان چیزی است که انسان را برای نخستین بار به سوی زمین می‌آورد و او را متعلق بدان می‌سازد. و بدین ترتیب او را به سکونت گزیدن وادارند». تنها شعر [است که] در همه صورتهای خود (همچنین به عنوان هنر زندگی کردن) وجود انسانی را پر معنای می‌سازد و معنا داشتن (**meaning**) نیز بنیادی انسان است.

معماری به شعر تعلق دارد، و هدف آن این است که به انسان کمک کند تا سکونت گزیند اما معماری هنر مشکلی است برای ساختن شهرها و بناهای کار آمد کافی نیست با استناد به تعریف

سوزان لانگر (**Suzanne Langer**) [می‌توان گفت] معماری هنگامی به وجود می‌آید که محیط کاملی پدیدار شود.

به طور کلی، این [امر] به مفهومی ملموس کرد نروح مکان است. ما شاهد صوبرت گرفتن چنین چیزی توسط بناهای بوده‌ایم که ویژگی‌های مکان را گرد آورده‌اند و آنها را به انسان نزدیک ساخته‌اند. بنابراین نقش اساسی معماری فهم وظیفه **Vocation** مکان است به این طریق ما زمین را حفظ می‌کنیم و خود بخشی از یک تمامیت جامع می‌شویم.

آنچه در اینجا از آن دفاع می‌شود، نوعی «جبر محیطی **environmental g determi - nism**» نیست. صرفاً ما این واقعیت را درک می‌کنیم که انسان جزء پیوسته‌ای به محیط است، و اینکه اسنا ناگر آن را فراموش کند فقط به از خود بیگانگی و فروپاشی محیطی راه خواهد یافت.

تعلق به یک مکان به معنی داشتن تکیه گاهی وجودی، در یک مفهوم ملموس روزمره است. هنگامی که خدا به آدم گفت: تو یک فراری و آواره بر روی زمین خواهی بود. انسان را در مقابل اساسی‌ترین مسئله خود قرار داد: گذشتن از آستانه (درگاه) و دوباره رسیدن به مکان گم شده.